

آیین کاتولیک و الهیات جدید

حسن قنبری^۱

چکیده

در مقدمه مقاله پس از بحث واژه شناسی به ظهور مدرنیته و عوامل دخیل در پیدایش تفکر مدرن مختصراً اشاره خواهد شد. در این باره به دیدگاه رایج درباره عامل اصلی پیدایش دوره مدرن یعنی اندیشه دکارت اشاره می‌شود. در ادامه به چالش‌های مدرنیته با مسیحیت بویژه آیین کاتولیک اشاره خواهد شد. همچنین به سیر تاریخی واکنش‌های آیین کاتولیک به مدرنیته پرداخته می‌شود و گفته خواهد شد که چرا الهیات جدید نتوانست در بستر آیین کاتولیک رشد و نمو کند. در پایان به دیدگاه‌های یکی از الهی دانان کاتولیک (که می‌توان او را الهی دان جدید در الهیات کاتولیک دانست) یعنی هانس کونگ پرداخته می‌شود.

کلیدواژه‌ها: کاتولیک، الهیات، مدرنیته، پارادایم، مدرن

درباره معنا و ریشه تاریخی واژه الهیات

واژه الهیات معادل واژه Theology در زبان انگلیسی است. *theology* مرکب از دو واژه یونانی *Theo* (خدا) و *Logia* (گفتار و نظر) است. (Eliade 1987 Vol 14 P.455) بنابراین می‌توان آن را به معنای هر نوع سخن گفتن یا نظریه پردازی درباره خدا دانست. کاربرد این واژه به سده پنجم پیش از میلاد بازمی‌گردد، آنگاه که برای نخستین بار افلاطون در رساله جمهوری خود این واژه را به کار برد. افلاطون این واژه را برای توصیف کار شاعرانی به کار برد که می‌خواستند تکوین جهان را بر اساس وجود خدایان تبیین کنند. خود افلاطون *theology* را مترادف با *mythology* می‌دانست. زیرا به نظر او تئولوژی شرح و وصف حقایق اسطوره‌ای است. (افلاطون ۱۳۸۰، ج ۲: ۸۷۶)

بعد از افلاطون ارسطو نیز از همین ریشه، واژه *theologike* را به کار برده است و معنای افلاطونی آن را مراد کرده است، برای مثال هسیود و شاعران دیگری را که درباره خدایان سخن گفته‌اند تئولوگ نامیده است. اما ارسطو معنای دیگری نیز از این واژه در نظر داشته است آنجا که در تقسیم مشهور خود از علوم، فلسفه را به سه قسم نظری، عملی و ابداعی و فلسفه نظری را به ریاضی، طبیعی و الهی تقسیم می‌کند که فلسفه الهی همان *theologike* است که موضوع آن جواهر مفارق است. ارسطو این بخش را اشرف علوم دانسته زیرا موضوع آن ورای عالم محسوس است. (ارسطو، ۱۳۸۵: ۱۹۵)

از آنجا که آباء اولیه مسیحی یونانی یا رومی بوده‌اند اندیشه یونانی تأثیر دوران سازی در حوزه دین مسیحی داشته‌است. کار اصلی آباء کلیسا تبیین عقلانی اعتقادات مسیحی بود و برای این کار عمدتاً از فلسفه افلاطون و ارسطو بهره می‌بردند. بر این اساس تئولوژی با پیشینه یونانی وارد عالم مسیحیت شد. در سده‌های اولیه مسیحی عالمانی نظیر اریگن و یوزیبیوس مباحث خود درباره خدا را تئولوژی نام نهادند. "کلمنت اسکندرانی ... به وضوح الهیات را برای اشاره به مدعیات صدق و کذب پذیر مسیحی در باب خداوند می‌دانست ... یوزیبیوس اهل قیصریه نیز از این اصطلاح برای اشاره به چیزی شبیه به فهم مسیحی از خدا استفاده کرد." (مک گراث ۱۳۸۴: ۲۷۰) در دوره‌های بعدی کار مدافعان تعالیم مسیحی (کسانی که به

مدافعه نویسان معروف شدند) به تئولوژی معروف شد که بیشتر این تعالیم برمحمور خدا و صفات و افعال الهی می‌چرخید.

در دوره قرون وسطی الهیات اشرف علوم دانسته شد و همه علوم و فنون تابع الهیات بودند. در ادامه این دوره بحث رابطه الهیات و فلسفه به یکی از مهمترین مباحث جهان فکری مسیحی مبدل شد. ظهور بزرگترین الهی دان مسیحی یعنی توماس آکویناس در این دوره این بحث را به بحث کلی رابطه عقل و ایمان کشاند. براین اساس او الهیات را به عقلی (natural) و وحیانی (revealed) تقسیم کرد. در الهیات عقلی توماس انسان با استفاده از نور عقل طبیعی، که از موهبات الهی است، می‌تواند به معرفت حقیقی نایل آید. معرفت حقیقی در نظر توماس عبارت بود از مطابقت علم بشری با حقایق موجودات که در علم الهی قرار دارند. بنابراین در الهیات عقلی توماس معرفت حقیقی همانا مطابقت علم انسانی است با علم الهی. آکویناس در الهیات وحیانی خود از اموری مانند تثلیث، تجسد، رستاخیز مسیح و ... بحث می‌کرد و معتقد بود که این حقایق مافوق عقل‌اند و رموز ایمان محسوب می‌شوند. این تصویر از الهیات تا ابتدای دوره جدید مطرح بود و همچنان الهیات اشرف علوم و فلسفه خادم آن دانسته می‌شد. به تعبیر هانس کونگ در پارادایم پیش مدرن، ایمان بر عقل و الهیات بر فلسفه تفوق داشت (Kung, 1995 : 678)

الهیات جدید؛ مبانی و ریشه‌ها

مسئله اصلی در اینجا این است که جدید بودن الهیات به چیست؟ به عبارت دیگر الهیات جدید در واکنش به چه مسئله‌ای به وجود آمد؟ در این بحث مراد از جدید در واقع دوره جدید است؛ همان که به مدرنیته مشهور شده است. بنابراین مسئله این است که بعد از ظهور مدرنیته دین مسیحی و الهیات سنتی آن با چالش‌هایی مواجه شد و الهی دانان با استفاده از مبانی و اصول جدیدی که عمدتاً برگرفته از تفکر مدرن بود کوشیدند تا این چالش‌ها را حل کنند.

درباره معنای مدرنیته و آغاز دوره مدرن دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد. به لحاظ لغوی واژه ی modernity از ریشه modern به معنای "نو" و "جدید" است. کاربرد این واژه در حوزه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی، هنری و ...، و تفسیرهای مختلفی که از آن ارائه شده

است موجب ابهام و دشواری در فهم معنای آن شده است. این ابهام و دشواری فهم به حدی است که امروزه بسیاری از محققان تعریف مدرنیته را دشوار (مک گراس، ۱۳۸۴: ۱۷۷) یا حتی ناممکن می‌دانند. شاید این امر ناشی از این واقعیت باشد که این واژه همواره در مقابل واژه‌های "کهنه" یا "قدیم" قرار می‌گیرد و بنابراین زمان است که مصداق این واژه‌ها را دچار تغییر و تبدیل می‌کند لذا نمی‌توان با قطعیت مصداق آنها را مشخص کرد. از طرف دیگر تعیین مقاطع زمانی و تاریخی و تقسیم آنها به قدیم و جدید امری نسبی است که مبتنی بر مبانی و پیش فرض‌های خاص است و در واقع نوعی تفسیر تاریخ است.

با اینکه در باره آغاز دوره مدرن دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد اما می‌توان گفت که اصالت و محوریت عقل بشری از مهمترین ویژگی تفکری است که موجب ظهور مدرنیته گشت. بر همین اساس عقل و عقلانیت در دوره جدید اساساً معنای دیگری یافت. در دوره پیش مدرن غالباً عقل قوه درک کلیات دانسته می‌شد و بر همین اصل آن را عقل کلی یا عقل کل نگر تعریف می‌کردند؛ عقلی که با عقل کل (عقل الهی) مرتبط و متصل بود و بنابراین عقل خدامحور یا عقل متصل با آسمان دانسته می‌شد. اما در دوره جدید عقل قوه‌ای حسابگراست، دراک جزئیات است، منقطع از آسمان و خودمحور است که آن را عقل جزئی گویند.

حال پرسش اساسی این است که کدام اندیشه، کدام اندیشمند و کدام سخن این تحول بنیادین را در اندیشه انسان غربی ایجاد کرد؟ دیدگاه رایج در میان اندیشمندان این است که اندیشه‌های ریاضی دان و فیلسوف بزرگ فرانسوی رنه دکارت (۱۵۹۶ - ۱۶۵۰) منشأ پیدایش تفکر جدید شد. دکارت آنگاه که با شک روشی خود بنیان همه یقین‌های متعارف را فرو ریخت آن نقطه ثابت ارشمیدسی و یقین اساسی را در "من" وجودی خود یافت. در اندیشه دکارتی این "من" خود بنیاد و خودکفا توانایی شناخت جهان و همه آنچه را در آن هست دارد؛ شناختی که ویژگی اش وضوح و تمایز و یقین ریاضی است. بنابراین در تفکر دکارتی کمیت و مقدار و در نتیجه محاسبه و حسابگری محوریت پیدا می‌کند. این اندیشه در واقع زیربنای عمارت عظیم مدرنیته قرار گرفت و در ادامه معماران دیگری آمدند و این بنا را تکمیل کردند. و در نهایت خودبنیادی عقل بشری به اوج خود رسید و سرانجام به انقلاب بزرگ فرهنگی در حوزه اجتماع یعنی نهضت روشنگری منتهی گشت.

در ادامه این دوره بود که نقدهای تند و بنیان برافکن مدرنیست‌هایی نظیر فویرباخ،

فروید و مارکس متوجه اصل و اساس دین بویژه مسیحیت شد و همه آنان زوال کلی مسیحیت در آینده نزدیک را پیشگویی می‌کردند. نتیجه این وضعیت، سست شدن اعتقادات سنتی، تضعیف جایگاه کلیسا و دین مسیحی نه تنها در میان روشنفکران بلکه در میان مردم عادی بویژه جوانان بود. اینجا بود که الهی دانان و مراجع دینی باید راهی می‌اندیشیدند و از زوال کامل دین مسیحی جلوگیری می‌کردند. در این جهت در هر دو حوزه مسیحیت کاتولیک و پروتستان تلاش‌هایی صورت گرفت. ما در اینجا ضمن بیان سیر تاریخی واکنش‌های آیین کاتولیک، به علت اصلی عدم ظهور الهیات جدید در این آیین می‌پردازیم.

الهیات کاتولیکی و مدرنیته

برخورد آیین کاتولیک در مواجهه با مدرنیته عمدتاً برخوردی انفعالی بوده است. "تا سالیان اخیر نیز کلیسای کاتولیک رومی عمدتاً برخوردی منفی با تحولات جهان معاصر داشت"، (لین تولی، ۱۳۸۱ : ۶۹) لذا تحول مهمی در حوزه الهیات آن پدید نیامد. به عبارت دیگر در آیین کاتولیک رومی پویایی لازم برای تأسیس مکتب و طرح آرای الهیاتی جدید وجود نداشته و ندارد. دلیل این امر وجود مرجعیت سنتی پاپ‌ها و عقیده به خطاناپذیری آنان است که خود ناشی از بینش حاکم بر فضای آیین کاتولیک است. با بیان نوع مواجهه این آیین با اندیشه‌های مدرن می‌توان این واقعیت را بهتر درک کرد. بنابراین در اینجا به سیر تاریخی مواجهه کلیسای کاتولیک با مدرنیته اشاره می‌کنیم.

از همان ابتدای دوره جدید کلیسای کاتولیک با استفاده از حربه‌های سانسور، اعلان فهرست کتاب‌های ممنوعه، دادگاه تفتیش عقاید و دست‌آخ‌شکنجه و اعدام نوآوران به جرم بدعت‌گذاری به تحولات دوره جدید واکنش نشان داد. نمونه‌های فراوانی از این نوع واکنش را می‌توان یافت، از سوزاندن کسانی مثل جردانو برنو تا محاکمه معروف گالیله. واکنش کلیسای کاتولیک به پیامدهای نهضت روشنگری نیز به همین نحو بود. ما در شناخت برخی از این واکنش‌ها، به انقلاب بزرگ فرانسه، که یکی از پیامدهای مهم روشنگری تا به امروز، بوده است، به طور خلاصه اشاره می‌کنیم.

در سال ۱۷۹۱ پاپ پیوس ششم^۱ با محکوم کردن مجمع ملی انقلاب و نهادهای مدنی، فلسفه اعلامیه حقوق بشر را مشمئزکننده دانست. همچنین آزادی انتخاب دین، عقیده و مطبوعات و برابری انسان‌ها را نفی کرد (Kung, 2001: 163). در نتیجه با جدایی کامل اموردینی و غیردینی دو فرهنگ متقابل یعنی فرهنگ جدید افراد غیرروحانی جمهوری خواه، جنگ طلب و بورژوازی حاکم و فرهنگ پاپی به وجود آمد که در نهایت به انزوای فرهنگی کلیسای کاتولیک انجامید. (Ibid: 169)

در ادامه این وضعیت، پاپ‌های بعدی تلاش‌هایی برای بازگرداندن پارادایم گذشته به عمل آوردند. از جمله آنان پاپ پیوس نهم بود که با صدور فتوایی هشتاد خطای دوره جدید را برشمرد و به کاتولیک‌ها فرمان داد که از طبیعت گرایی، سوسیالیسم، کمونیسم، تحقیقات جدید درباره کتاب مقدس، جدایی کلیسا و دولت و آزادی انتخاب دین بیزاری جویند. همچنین با برگزاری شورای اول واتیکان و طرح خطاناپذیری پاپی از اقتضات دوره جدید فاصله گرفت (جوویور، ۱۳۸۱: ۲۴۸).

جانشین او پاپ لئوی سیزدهم^۲ نخستین پاپی بود که تا حدودی ضرورت‌های دنیای جدید را درک کرد و تلاش‌هایی برای یافتن راه‌هایی برای هماهنگ کردن کلیسای کاتولیک با اقتضات دوره جدید به عمل آورد. در واقع او بود که باب کلیسای کاتولیک را به روی تحولات اجتماعی و سیاسی گشود (Kung, 2001: 179) اما او نیز در قبول تفکر جدید و نیز اقتضات دنیای جدید، فردی محافظه کار و انعطاف ناپذیر بود (جوویور ۱۳۸۱: ۲۴۹).

مکتب تومایی نو^۳ و الهیات جدید

مهمترین اقدام لئو فتوای مشهوری است که درباره اهمیت تفکر فلسفی، بویژه نظام فلسفی توماس آکویناس، برای ایجاد نوعی هماهنگی با تفکر جدید، صادر کرد. وی کاتولیک‌ها را به مطالعه فلسفه دعوت کرد؛ البته فلسفه حقیقی که از نظر او همان فلسفه توماس بود. لازم

-
1. Pius VI
 2. Leo XIII
 3. New-Thomism

است بدانیم که "فلسفه حقیقی به نظر پاپ فلسفه‌ای است که حق دین و عقل را ادا کند" (پازوکی ۱۳۷۴ : ۳۹). این توصیه او در سال ۱۸۷۹، سرآغاز جنبشی فلسفی در میان کاتولیک‌ها شد که بعدها به فلسفه تومایی نو معروف شد، زیرا در اصل بازگشتی بود به تفکر فلسفی توماس آکویناس. از آنجا که در نزد توماس و نیز پیروان جدید او میان الهیات و فلسفه تمایز دقیقی در کار نیست بنابراین گاهی گفته می‌شود که مکتب تومایی نو یک مکتب الهیاتی جدید در میان کاتولیک‌ها است. البته این گفته با توجه به فلسفه پیدایش این مکتب سخن درستی است، زیرا این مکتب نیز مانند دیگر مکتب‌های الهیاتی جدید، درواکنش به اقتضائات دوره جدید پدید آمد. در واقع هدف از آن، حل بحران دینی ناشی از مدرنیته بود.

این مکتب، چنان که از عنوانش برمی‌آید، کوششی است برای جمع میان فلسفه و الهیات، عقل و ایمان و در نهایت سازگار کردن علم و دین، زیرا در اندیشه توماس عقل و ایمان، فلسفه و الهیات نه تنها با هم تعارضی ندارند بلکه عقل و فلسفه مؤید و تقویت کننده ایمان و الهیات است (Gilson 1956 P.376). از منظر آکویناس در جایی که تعارض میان عقل و ایمان مشاهده می‌شود در واقع این تعارض ناشی از کاربرد نادرست عقل است. از طرف دیگر الهیات صرفاً متکی به وحی نیست بلکه از استدلال عقلی نیز بهره می‌برد. بنابراین در الهیات طبیعی یا عقلی توماس، بسیاری از حقایق دینی از جمله وجود خدا را می‌توان با عقل اثبات کرد. در مکتب تومایی نو نیز ضمن اذعان به اقتضائات تفکر جدید تلاش می‌شود که با اتکا به تفکر فلسفی توماس نوعی هماهنگی میان آنها و دین سنتی ایجاد شود. براین اساس توجه به دیدگاه‌های برخی از پیشگامان این مکتب می‌تواند مفید باشد:

دزیره جوزف مرسیه (۱۸۵۱ - ۱۹۲۶) یکی از بنیانگذاران مکتب تومایی نو است. او از انزوای آیین کاتولیک و دوری آن از تحولات دنیای جدید احساس خطر کرد و از کاتولیک‌ها خواست که برای رسیدن به حقیقت به پژوهش علمی روی آورند. وی امیدوار بود که کلیسا با تکیه بر فلسفه سنتی بتواند علم و دین را در کنار هم بنشانند. به نظر وی عقل در نهایت به همان نتایج ایمان دست می‌یابد و هرگاه عقل و وحی با هم تعارض یافتند باید به بررسی

1. Desire Joseph Mercie

استدلال خود پردازیم و نقص آن را پیدا کنیم (مک کواری، ۱۳۷۸ : ۴۱۹).

موریس دو ولف^۱ (۱۸۶۷ - ۹۴۷) هرچند واژه تومایی نو را به کار نمی‌برد و به جای آن از واژه فلسفه مدرسی استفاده می‌کرد، معتقد بود که مفاهیم مدرسی که در حوزه‌های فلسفه و الهیات به کار می‌رفتند امروزه نیز مانند قرون وسطی می‌توانند مفید و کارگشا باشند. در واقع عقیده او نقطه قوت فلسفه مدرسی در اصول و مقولات اساسی آن نهفته است (همان: ۲۴۱).

ژاک ماریتن^۲ (۱۸۸۲ - ۱۹۷۲) معرفت را به سه حوزه علمی، مابعدالطبیعی و فراطبیعی تقسیم کرد. در حوزه علوم، معرفت تنها به محسوسات تعلق می‌گیرد اما ذهن انسان به محسوسات اکتفا نمی‌کند و به سوی معرفت امور مابعدالطبیعی پیش می‌رود. در این حوزه، ذهن به فراسوی مظاهر حسی وجود و به ورای علل قریب اشیا به سوی علل غایی آنها سوق پیدا می‌کند. درحوزه ی مابعدالطبیعی عقل می‌تواند به معارف عالی تری نظیر معرفت به اصل وجود، خدا و کمالات او دست یابد (همان: ۴۲۶). بدین ترتیب او میان حوزه‌های علم و دین تعارضی نمی‌بیند و آن را مربوط به دو ساحت جداگانه می‌داند.

اتین ژیلسون^۳ (۱۸۸۴-۱۹۷۴) معتقد است که ما چاره‌ای جز پاسخگویی به مسایل مابعدالطبیعی نداریم و اگر بخواهیم به آنها پاسخ درست دهیم باید به تفکر توماس بازگردیم. به نظر ژیلسون فلسفه در جایی پایان می‌یابد و آنجا که فلسفه پایان یابد دین آغاز می‌شود (همان: ۴۲۹).

فردریک چارلز کاپلستون^۴ (۱۹۰۷ -) او با نفی گسست میان دوره قدیم و جدید معتقد است که در فلسفه مدرسی اندیشه‌های مهمی وجود دارد که امروزه می‌تواند مؤثر واقع شود. بنابر این او نیز مانند ژیلسون با تأکید بر مفاهیم فلسفه آکویناس در پی ایجاد نوعی هماهنگی میان دوره جدید و قدیم است.

دوره پاپ بعدی، پیوس دهم (۱۹۰۳-۱۹۱۴) دوره اوج بحران کلیسای کاتولیک در

-
1. Maurice de Wulf
 2. Jacques Maritain
 3. Etienne Gilson
 4. Frderick Charles Copleston

مواجهه با مدرنیته بود. این بحران دو گروه متجانس را دربرمی گرفت: مجموعه نامنسجمی از محققان اروپایی که میل داشتند کلیسای کاتولیک با تحقیقات جدید مربوط به کتاب مقدس هماهنگ شود. آنان در واقع خواستار تغییرات اساسی در ساختار و آموزه‌های کلیسایی بودند. گروه دیگر، مجموعه منسجمی از مراجع دینی بودند که چنین تغییراتی را قبول نداشتند. سرانجام پاپ مدرنیته را محکوم کرد و هر نوع سازش میان تعالیم کاتولیکی و علوم جدید را نفی کرد و تحت عنوان بدعت به تعقیب الهی دانان اصلاح طلب بویژه مفسران و مورخان پرداخت (Kung, 2001:180).

پاپ بعدی بندیکت پانزدهم (۱۹۱۴ - ۱۹۲۲) بود که همزمان با آغاز فاجعه جنگ اول جهانی تلاش‌های فراوانی برای میانجیگری میان طرف‌های درگیر به عمل آورد اما این تلاش‌ها بی‌ثمر ماند. جانشین او پیوس دوازدهم بود که با روشی مستبدانه به اداره کلیسا پرداخت و توسعه ملکوت خدا را شعار خود قرار داد. در پاسخ اینکه مسیحی کیست بیان داشت که مسیحی کسی است که از پاپ و اسقف‌های منصوب او تبعیت کند (Ibid P.183).

بعد از او یوجینی پاسیلی^۱ (۱۹۳۹ - ۱۹۵۸) با عنوان پیوس دوازدهم به مقام پاپی رسید. این پاپ که قبلاً وریر خارجه واتیکان بود، تفکری دیپلماتیک داشت نه الهیاتی و بیشتر به دربار کلیسا توجه داشت تا به کشیش‌ها و مردم. او به عنوان آخرین نماینده پارادایم ضد مدرن حتی بعد از جنگ دوم جهانی سیاست‌های پیوس نهم را ادامه داد. در سال ۱۹۳۳ با حزب نازی پیمان همکاری منعقد کرد و سیاست‌های هیتلر را به رسمیت شناخت. به حمله ایتالیا به اتیوپی و آلبانی و نیز حمله نازی‌ها به لهستان و آغاز جنگ دوم جهانی اعتراض نکرد. پس از پایان جنگ همه اعضای حزب کمونیست را تکفیر کرده اما از تکفیر هیتلر و همدستانش سرباز زد (Ibid P.178).

آنجلو گیوسب رانکالی^۲ ملقب به ژان بیست و سوم (۱۹۵۸ - ۱۹۶۳) پاپ بعدی بود، تنها پاپ انقلابی که دنیای جدید را به خوبی درک کرد. او می‌خواست کلیسای کاتولیک را از

-
1. Eugenio Pacelli
 2. Angelo Giuseppe Roncalli

انعطاف ناپذیری نجات دهد و به رغم مقاومت‌های دربار کلیسا، به سوی احیای پیام بشارت، مفاهمه با دیگر کلیساها، گفت و گو با دیگر ادیان و تصدیق حقوق بشرپیش رفت (Ibid P.190). بر این اساس هانس کونگ او را مهمترین پاپ قرن بیستم می‌نامد (Ibid). مهمترین اقدام او فرمان تشکیل شورای دوم واتیکان در ۲۵ ژانویه ۱۹۵۸ بود. این شورا در سال ۱۹۶۲ افتتاح شد و اصلاح آیین عبادی، وحدت کلیساها، کمونیسم ستیزی، آزادی انتخاب دین، اعتراف به برخی اشتباهات گذشته کلیسای کاتولیک از اقدامات مهم آن بود. اما در حوزه الهیات مهمترین اقدام این شورا عبارت بود از به رسمیت شناختن دیگر ادیان و تعدیل عقیده جزمی به اینکه مسیحیت تنها راه نجات است و قبول اینکه در دیگر ادیان نیز راه نجات وجود دارد. این اقدام مهم شورا می‌توانست سرآغاز تحول مهمی در ساختار الهیات جزمی کاتولیک باشد و بر این اساس بسیاری از کاتولیک‌های مدرن انتظار داشتند که این شورا بتواند گذشته را جبران کند و قدم‌های مؤثری در جهت اصلاح ساختار کلیسای کاتولیک بردارد. اما مرگ زود هنگام پاپ امید را به یأس مبدل ساخت.

در دوره پاپ بعدی، مونتنی پل ششم (۱۹۶۷-۱۹۷۸) زمان زیادی طول نکشید که دربار پاپی به شورای دوم واتیکان واکنش نشان داد. با اینکه برخی خواسته‌های اصلاح گران مانند استفاده از زبان بومی در آیین عبادی و برخی تغییرات در اجرای آیین عشا‌ی ربانی پذیرفته شد اما به خواسته‌های اصلی آنان که به اصلاح ساختار کلیسا بازمی‌گشت توجه نشد. بار دیگر عقیده به خطاناپذیری پاپی تکرار شد و اقدامات دادگاه تفتیش دوباره به راه افتاد (Ibid P.196). دربار کلیسا و اغلب اسقف‌ها به رفتار پیش شورایی و اقتدارگرایانه خود ادامه دادند و به نظر می‌رسید که درس چندانی از فرایند شورایی آموخته نشد، در همه جا اسقف‌هایی زمام قدرت را در دست داشتند که بیشتر به حفظ قدرت و جایگاه خود علاقه داشتند تا احیای روح پیام بشارت عیسی.

پاپ بعدی کارول وویتلا^۱ ملقب به ژان پل دوم (۱۹۷۸-۲۰۰۵) بود. او فردی طرفدار صلح، حقوق بشر، عدالت اجتماعی و گفت و گوی میان ادیان و درعین حال طرفدار کلیسای

1. Karol Wojtyla

قدرتمند بود. در زمان او نیز پیشرفت‌های مهمی در کلیسای کاتولیک پدید نیامد. به رغم سخنان بسیارش، معلوم شد که هدفش از دوباره انجیلی شدن، در واقع دوباره کاتولیک شدن و از وحدت کلیسا بازگشت به کلیسای کاتولیک بود. در زمان او نیز حرکت شورایی، اصلاح کلیسا و گفت و گوی ادیان متوقف و به جای روزآمد کردن تعالیم کلیسا، بار دیگر به تعالیم سنتی کلیسا پرداخته شد. به جای هماهنگی و سعه صدر با اقتضائات دنیای مدرن با زهم شکایت و نکوهش از هم‌رنگی با آن و ترویج اشکال تدین سنتی مطرح و نیز دادگاه تفتیش دوباره احیا شد. خلاصه، این پاپ نه تنها زخم‌های کلیسا را التیام نبخشید بلکه بر آنها نمک هم پاشید (Ibid PP.201-205).

و اما پاپ کنونی ژوزف راتزینگر^۱ ملقب به بندیکت شانزدهم (۲۰۰۵-) نیز ادامه دهنده راه و روش سلف خود ژان پل دوم است و به نظر نمی‌رسد که تحولی اساسی در ساختار الهیات کاتولیک به وجود آورد. گرچه از "شورای واقعی" سخن می‌گوید اما این طرح او به شروعی تازه اشاره ندارد بلکه همان تداوم گذشته است (Ibid P.202).

علت اصلی عدم پویایی الهیات کاتولیک

برای رخ دادن یا رخ ندادن یک پدیده می‌توان علل و عوامل گوناگونی برشمرد. در اینجا اگر بخواهیم مهمترین عامل انجماد و عدم پویایی الهیات کاتولیک و دلیل اصلی عدم سازگاری آن با اقتضائات مدرنیته را ذکر کنیم بی‌تردید باید ریشه این عامل را در نوع بینشی بدانیم که بر آن حاکم بوده است. شاید بتوان گفت که تفاوت اساسی بینش پیش مدرن با بینش جدید در نوع نگاه آنها به تاریخ است: در بینش مدرن به جهان و پدیده‌های آن از جمله انسان و اندیشه انسانی به مثابه امور تاریخی نگریسته می‌شود که در مقاطع خاص تاریخی ویژگی‌ها و اقتضائات خاص خود را دارند. بنابراین در این بینش نمی‌توان پدیده‌ها را بر اساس مبانی و اصول گذشته تفسیر کرد. به عبارت دیگر در تفکر پیش مدرن هر پدیده‌ای در جهان از جمله انسان دارای ذات و ذاتیات ثابتی است که در زمان و مکان‌های خاص اصول و بنیان‌های آن

1. Joseph Ratzinger

ثابت می‌ماند. بنابراین به رغم تغییرات جزئی می‌توان تفسیر واحدی از آنها ارائه داد. در واقع این نوع نگاه به جهان و انسان همان نگاه یونانی - ارسطویی است که در آیین کاتولیک رنگ دینی پیدا کرد. در اندیشه یونانی، بویژه ارسطویی، هر موجودی در این عالم دارای ذات و ذاتیاتی است که با شناخت آنها می‌توان از هر موجودی تعریف منطقی ارائه داد؛ این تعریف منطقی در واقع به این معنا است که هر موجودی را می‌توان یکبار و برای همیشه شناخت و بنابراین از تکرار شناخت‌ها و تفاسیر مختلف سخن گفته نمی‌شود

بر اساس همین بینش است که دین مفسران و شارحان رسمی دارد و هر کسی نمی‌تواند به تفسیر دین اقدام ورزد. به عبارت دیگر دین متولیان خاصی دارد که همه مردم برای دریافت و فهم درست دین باید به آنان مراجعه کنند. نتیجه این نوع رویکرد به دین در واقع به بستن هر نوع نوآوری در اندیشه دینی منجر می‌شود. بر همین اساس است که در سیر تاریخی واکنش‌های آیین کاتولیک به مدرنیته، همه جا مرجعیت پاپ‌ها نقش تعیین کننده را دارد. بنابراین با این بینش میان الهیات جدید و قدیم تفاوت اساسی وجود ندارد. بلکه اساساً نمی‌توان الهیات جدید داشت. البته در اسم و عنوان می‌توان یک تفکر را جدید نامید و مدعی پاسخگویی آن بود. اما مهم آن است که در عمل بتواند مسائل جدید را پاسخ دهد.

بر این اساس، با اینکه برخی معتقدند که نباید مکتب تومایی نو را صرفاً نوعی بازگشت به تفکر قرون وسطایی دانست زیرا مفاهیم و مقولات آن به گونه‌ای بسط یافته‌اند که می‌توان بر اساس آنها در باب مسایل معاصر به شیوه جدید اندیشید اما حق آن است که این مکتب نه تنها نتوانست میان تفکر سنتی و اقتضائات دوره جدید جمع کند بلکه سهم بسیاری در ایجاد نظام ضد مدرن داشت. زیرا سخن اصلی طرفداران این مکتب بازگشت به اندیشه‌های توماس آکویناس است یعنی بازگشت به اصول و مبانی دوره پیش مدرن. البته صرف بازگشت به گذشته عیب نیست و در مواردی می‌تواند مطلوب نیز باشد، اما آنچه نامطلوب است عدم شناخت زمان حال و در واقع به رسمیت نشناختن مسائل جدید است و این نکته مهمی است که در سخنان همه بزرگان این مکتب یافت می‌شود. بنابراین، این مکتب نیز نتوانست تحول مهمی در فضای کلیسای کاتولیک ایجاد کند و آیین کاتولیک با الهیات سنتی‌اش همچنان با تحولات دوره جدید بیگانه باقی ماند.

بر این اساس عدم ظهور الهیات جدید در آیین کاتولیک ریشه در همین بینش دارد که از

آن سخن رفت و در مقابل، متفکران آیین پروتستان از شلایرماخر (پدر الهیات جدید) به بعد با درک دوره جدید و هماهنگی با اصول و مبانی تفکر جدید تا حد زیادی توانستند میان دین و پیامدهای مدرنیته جمع کنند. البته عده بسیار اندکی از الهی دانان کاتولیک (مانند کارل رانر وهانس کونگ) نیز برای خارج ساختن کلیسای کاتولیک از بحران مدرنیته تلاش کرده‌اند که در اینجا نظر به اهمیت آراء هانس کونگ، که مدعی جمع میان سنت و مدرنیته است، مختصراً به بررسی الهیات او می‌پردازیم:

هانس کونگ الهی دانی است که از یک طرف به نقد مسیحیت سنتی می‌پردازد و در آثار مختلف خود مواجهه آیین کاتولیک و برخوردهای انفعالی آن با مدرنیته را غیراصولی و نادرست می‌داند. البته این کار او پیامدهای ناگواری برایش در بر داشته است از جمله طرد او از کلیسای کاتولیک و محدودیت‌هایی که از طرف مجامع کاتولیکی برایش ایجاد شده است. (Kung, 2000:2) از طرف دیگر به نقد برخی از پیامدهای مدرنیته می‌پردازد و حاصل دوره مدرن را انسانی می‌داند که از همه مکتب‌های انسان‌گرایی مبتنی بر عقل بشری که نتوانسته‌اند مشکلات انسان امروزی را حل کنند خسته شده است (Kung 1976 P.58). کونگ از رهگذر این دو نقد به نوعی جمع میان سنت و مدرنیته می‌رسد؛ بر این اساس خود را کاتولیک واقعی می‌داند که هم دیندار است و هم مدرن. از منظر کونگ انسان مدرن نه تنها از دین بی‌نیاز نیست بلکه نیاز او به دین شدیدتر است. زیرا به عقیده کونگ مهمترین کارکرد دین معنابخشیدن به زندگی است و هیچ پدیده دیگری نمی‌تواند این نقش را ایفا کند (Ibid P.532). بنابراین در دوره‌ی جدید که انسان تک‌ساحتی بیش از هر دوره دیگر دچار بحران معنای زندگی است بیشتر به دین نیاز دارد. اما آشکار است که این دین غیر از آن دین سنتی مسیحی است. برای فهم بهتر دین مورد نظر کونگ لازم است که ویژگی‌های الهیات او را به اختصار ذکر کنیم:

ویژگی‌های الهیات کونگ

۱- رویکرد پلورالیستی به ادیان: به عقیده کونگ همه ادیان از حقیقت برخوردارند (Ibid, P 99) و همه‌ی آنها راه‌های نجاتند (Kung, 1986 P24). همچنین تأکید می‌کند که مسیحیت تنها یک دین در میان سایر ادیان است و برتری خاصی بر دیگر ادیان ندارد (Kung, 1976

(P.89). ۲- عقیده به وحدت گوهر ادیان: به عقیده کونگ هدف همه ادیان، رهایی، تهذیب و پالایش انسان‌ها است (Kung, 1986 P.172). به عبارت دیگر هدف همه ادیان تحقق اراده خدا در زمین است که همانا خدا پیشرفت، بزرگی واقعی و تحقق شأن و منزلت نهایی انسان را اراده کرده است (Kung, 1976 :251). ۳- رویکرد نقد تاریخی: به عقیده کونگ روش نقد تاریخی و اسطوره زدایی از مسیحیت سنتی ابزار بسیار مؤثری برای شناخت مسیحیت واقعی است (Ibid P.155). اهمیت این رویکرد آنگاه مشخص خواهد شد که بدانیم در الهیات کاتولیک سنتی کلیسای کاتولیک با مرجعیت و رهبری پاپ به بالاترین مرتبه از کمال خود رسیده به گونه‌ای که اطاعت بی قید و شرط را می‌طلبد. در این فضا کونگ با روش نقد تاریخی این پرسش مهم را مطرح می‌کند که محتوای واقعی پیام بشارت مسیحی چیست؟ ۴- رویکرد تقریبی: کونگ از منظر تکثرگرایی دینی و اعتقاد به وحدت گوهر ادیان، در حوزه نظر و عمل برای تقریب و وحدت ادیان و مذاهب بسیار تلاش می‌کند. این تلاش ابتدا در مسیحیت به تفسیری می‌انجامد که بر اساس آن همه فرقه‌های مسیحی را به یک حقیقت واحد یعنی پیام مسیح و نفی اختلافات فرقه‌ای دعوت می‌کند. در حوزه بین‌الادیانی نیز با تأسیس مؤسسه تقریب می‌کوشد که همه ادیان را به اجماع بر سر گوهر واقعی و نفی اختلافاتشان فرا خواند.

بنابراین دین مورد نظر کونگ دو کارکرد مهم دارد: معنابخشی به زندگی و به دنبال آن تقویت و تحکیم اصول انسان بودن. او این نکته را به تفصیل در کتابی با عنوان *On Being a Christian* بررسی کرده است. او مسیحی بودن را مساوی انسان بودن می‌داند؛ به عبارت دیگر مسیحی واقعی کسی است که همه اقتضائات انسان واقعی را دارد. (Ibid P.530,601). بر این اساس می‌توان نتیجه گرفت که انسان متدین از منظر او کسی است که به معنای واقعی انسان باشد که در این صورت مسیحی بودن یا پیرو دیگر ادیان بودن عملاً با هم تفاوتی ندارد. خود او در این باره می‌گوید: در یک فضای سکولار، دین *piety* نامیده می‌شود که در آنجا باور مسیحیان با مسلمانان مطابق می‌شود (Kung 1986 P.56).

کونگ و الهیات جدید

کونگ خود مدعی است که الهیات او طرحی است نو نه تنها در فضای الهیات کاتولیک بلکه در کل الهیات مسیحی. اگر بخواهیم در اینجا یک داوری اجمالی درباره این ادعا داشته

باشیم باید بگوییم که مهمترین ادعای کونگ نوعی جمع میان اقتضانات دین سنتی و اقتضانات دوره مدرن است. در همه آثار کونگ این تلاش به روشنی به چشم می‌خورد. برای تحقق این هدف از یک طرف مدرنیته را متهم می‌کند که انسان تک ساحتی به وجود آورده است؛ انسانی که همه هویتش در عقلش خلاصه شده و ساحت احساسی (قلب) او فراموش شده است. و از طرف دیگر الهیات مسیحی را متهم می‌کند که چشم خود را بر پیدایش عالم و آدم جدید فرو بسته است. می‌توان گفت که کونگ در نقد این دو طرف هم بسیار موفق بوده و هم منصف. اما او نیز مانند دیگر مدعیان جمع میان سنت و مدرنیته در نهایت جانب مدرنیته را گرفته است و از دین و سنت خواسته است که از ادعای خود دست بردارد. دلیل این سخن این است که دینی که کونگ در نهایت معرفی می‌کند همه حوزه‌های فعالیتش به عقل واگذار شده و کارکرد مهم و قابل ذکری ندارد. گرچه او معنابخشی به زندگی را مهمترین کارکرد دین می‌داند و این کارکرد کوچکی نیست اما اعتقاد به خدا، که در اندیشه کونگ عامل اصلی معناداشتن زندگی است، نه از راه عقل به دست می‌آید و نه از راه ایمان بلکه صرفاً یک انتخاب است؛ انتخابی برای فرار از نیهیلیسم و پوچ گرایی، که ارتباطی به دین ندارد.

فهرست منابع

- ۱- ارسطو، ۱۳۸۵، متافیزیک، ترجمه شرف الدین خراسانی، تهران، حکمت .
- ۲- افلاطون، ۱۳۸۰، دوره آثار، خوارزمی، ج ۲.
- ۳- احمدی، بابک، ۱۳۷۷، معمای مدرنیته، مرکز.
- ۴- پازوکی شهرام، ۱۳۷۴، ارغنون ۶/۵.
- ۵- دکارت، رنه، ۱۳۷۲، قواعد هدایت ذهن، تهران، انتشارات دانشگاه شهید بهشتی.
- ۶- جهاننگلو رامین، ۱۳۷۶، مدرنها، مرکز.
- ۷- جوویور مری، ۱۳۸۱، درآمدی به مسیحیت، ترجمه حسن قنبری، مرکز مطالعات ادیان قم.
- ۸- کاپلستون فردریک، ۱۳۸۰، ترجمه غلامرضا اعوانی، سروش، ج ۵.
- ۹- لین تولی، ۱۳۸۱، تاریخ تفکر مسیحی، ترجمه روبرت آسریان، فروزان.
- ۱۰- مک کواری جان، ۱۳۷۸، تفکر دینی در قرن بیستم، ترجمه بهزاد سالکی، امیرکبیر.
- ۱۱- مک گراس آلیستر، ۱۳۸۴، درسنامه الهیات مسیحی، ترجمه بهروز حدادی، مرکز ادیان قم،

- ۱۲- نوذری حسینعلی، ۱۳۷۹، صورت‌بنای مدرنیته، نقش جهان.
- ۱۳- هوردن ویلیام، ۱۳۶۸، راهنمای الهیات پروتستان، ترجمه طاهره میکائیلان، علمی فرهنگی،
- 14-Eliade Mircea 1987 *The Encyclopedia of Religion*
- 15-Gilson Etienne, 1956 *The Christian philosophy of st. Thomas Aquinas*, Random Hous, New York,
- 16-Kung Hans and David Tracy, 1989 *Paradigm change in theology*, T&T.Clark LTD
- 17-Kung Hans 1995, *Christianity, Essens, History and Future*, Continuum, New York,
- 18-Kung Hans 1986, *Christianity and the World Religions*, Doubleday and Company, INC, Garden City, New York
- 19-Kung Hans, 1976, *On Being a Christian*, Doubleday, New York
- 20- Kung Hans, 2001 *The Catholic Church*, Phoenix Press
- 21-Kung Hans, 1994 *The Church*, Burns&Oates